

وقایع اقالیم سببع بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

۶۱۳

رسول خدای فرمود لا اَشْبَعُ اللهُ بَطْنَهُ دگر بیوقت معویه سیر نشد چنانکه مادام که زنده بود در میان ان کلب سیر نشد مگر لکن شدم اینوقت خوان مانده بر میداشد شانزدهم زید بن ثابت و او کتاب طوک را ترجمه کرد هفدهم شریح بن حسن و حسن نام مادر شریح است بیستم عم العلاء بن اخصری نوزدهم خالد بن الولید بیستم محمد بن بیت و یکم مغیره بن شعبه بیت و دویم عبد الله بن رواد بیت و سیم عبد الله بن عبد الله بن بیت و چهارم عمرو بن العاص بن اهل السبی بعد از چهل و پنج سال هجری یا بعد از چاه بلاک شد بیت و پنجم جم بن الصلت کاتب صدقه بود بیت و ششم جم بن الصلت بیت و هفتم از قلم بن ابی الارقم بیت و هشتم عبد الله بن زید بن عبد ربیت و نهم العلاء بن عقبه او کاتب قبالات بود و در کتاب خیانت کرد رسول خدا و را لعن کرد آنگاه مژده شدی ام ابو ایوب انصاری سی و یکم خدیجه الیمان کاتب صدقات مژ بود سی و دویم بریده اخصیب سی و سیم حسین بن مغیره سی و چهارم سعید بن ابی سرح بروایتی اول کاتب او بود در کتبی و پنجم ابوسلمه بن عبد الله سدسی و ششم خویطب بن عبد الله بن سعید خایب بن عمر بن الاطل سی و هشتم ابی بن کعب بروایتی اول کاتب بود در مدینه و جیفه و عبد پسران جلدی که هر دو پادشاه عمان بودند کتاب نوشت سی و نهم عبد الله بن لارقم الزهری او نیز بوی طوک کتابت میکرد و پنجم هومصفر بن ابی فاطمه الدوسی و از اینجمله بعضی کاتبان وحی بودند هرگاه علی علیه السلام و عثمان بن عفان حاضر بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت اینکاش شده اگر این چهار نبودند هرگز کتاب وحی حاضر نبود

در ذکر عمال امرای رسول خدای چهارده تن عالی و یازده تن امرای بودند

عمال پنجم

نخستین از عمال رسول خدای عبد الرحمن است و او عامل صدقات بنی کلب است دویم عبد بن جاتم عامل قبیله حنی بود سیم عقیقه بن حسن فزاری عامل جماعت فراره بود چهارم ایاس بن قیس اسدی عامل بنی اسد بود پنجم ولید بن عقیقه عامل بنی المصنر بود ششم حارث بن عوف منزلی عامل بنی مژه بود هفتم سعید بن حریل اشجعی عامل اشجع و بنی عبد الله و خطمان و بنی عبس بود هشتم اعجم بن سفیان عامل بنی عذره و سلیمان و بلخی و جیند بود نهم لید بن کاجب عامل قبیله دارم بود دهم عباس بن مرداس عامل بنی سلیم بود یازدهم عامر بن لکن جعفر عامل بنی عامر بن صعصعه بود و از دهم عوف بن مالک النضری سیزدهم سعد بن مالک چهاردهم ضحاک بن سفیان کلابی این هر سه تن عامل بنی کلاب بودند اما امرای رسول خدای نخستین اذان بن سلیمان یمان آورد و روز کاری از قبل رسول خدای حکومت عین همی کرد دویم خالد بن سعید امارت صنعاء داشت سیم زیاد بن سعید انصاری و الی حضرتوت شد چهارم ابو موسی شهری حکومت عدن داشت و بر قبیله زبید نیز امیر شد پنجم معاذ بن جبل بر چند امیر شد ششم ابو سفیان بن حرب امارت بخران یافت هفتم زید و الی تیا کت هشتم عتاب بن اسید در موسم حج در سال ششم امارت کرد یافت نهم علی بن ابی طالب بر قضات عین فرمانروا گشت دهم عمرو بن العاص بن عثمان و اعمال آن حکمران گشت یازدهم ابو بکر برای برین نوزدهم برانده نامور بگشت و بعد از بیرون شدن او علی علیه السلام مأمور و او مخرج گشت

امرای پنجم

در ذکر سفرای رسول خدای صد و هفتاد و آل

سفرای پنجم

نخستین سفر عمر و بن اتمیه ضمری است و او دو کورت بوی بخاشی رسول گشت دویم دحی بن خنیس کلبی بجانب قیصر است یافت سیم عبد الله بن خذافه سومی نزد یک خسرو پرویز شتافت چهارم حاطب بن ابی بلتعنه نزد یک متوالت شد

پنجم

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

پنجم شجاع بن هبسالادی بوی عارث بن شمر رفت ششم سلیمان عمرو العامری بنزده هود بن علی الحنفی بنفیر کشت
 بهفتم علاء بن الحضر می نام او عبدالله سلمی از مردم حضرت است بجانب نند بن ساوی عبدی فرما نگذار بجز بن بول
 شد هشتم جریر بن عبد الله بکلی بوی ذوالکلاع رفت نهم جابر بن ابی ایتیه مخزومی بنزده عارث بن کلال حمیری
 که از لوک حمیر بود سفارت یافت دهم عمرو بن عاص پیغمبر از ابوی جعفر و عبد پسران جلندی بقبیله از دستاد
 و ایشان هر دو تن مسلمانان گرفتند پس عمرو بن عاص بود و اخذ صدقات کرده بر خرازی انجاعت قنمت طینو دوازدهم
 عروه بن مسعود ثقفی او را بکروهی از مردم طایف دستاد و بر بن جلیس و ابن محسن و جیب بن زید بن عاصم را نیز از
 رسولان شمرده اند صاحب خمس رسولان را بدین گونه شرح داده گوید ابو موسی اشعری و سعاذ بن حیل را بعد از مرتب از
 بتوک رسول خدا برای تضادت بمن مامور ساخت و علی علیه السلام را بعد از ایشان برای قضا دستاد و علی در سفر
 حجه الوداع مراجعت فرمود و گوید عمرو بن امیه ضمیری را بسبب کذاب پیغمبر فرمود و مسعود بن سعد را بوی فزوه بن
 عمرو و اخذ امی غافل قیصر رسول دستاد و علی بن تبه بن حسن فرار بر برای اخذ صدقات بجانب بنی تمیم مامور شد و
 بریده را و بروایتی کعب بن لک را بوی سلم و غفار کسبیل فرمود و عباد بن بشر را بوی سلیم بنزیه پیغمبر و در ارض بن کتیا
 بجانب جیسنا مامور نمود و عمرو بن العاص را بقبیله فراره دستاد و ضحاک بن سفیان را بوی بنی کلاب رسول ساخت
 و بشر بن سفیان الکلبی او بروایتی بنجام سعد را بجانب بنی کعب مامور فرمود و عبد الله بن لید را بجانب و بیان
 حکم داد و مردی از سعد بنیزم را بقوم خود فرما نگذار و پیغمبر ساخت و این چند تن وقت حاجت عیون و جوایس بن پیغمبر
 میشد سخت عبد الله بن حدرو و این انگس است که در حدیثه سر پیغمبر از سوی بستر دو دیگر خراسان بن امیه خراسانی
 و دیگر ابو طیب و این انگس است که پیغمبر را حجامت کرد و خون شخست را بخورد چنانکه مذکور شد و دیگر ابو بنده بولی
 فزوه بن عمرو البیاضی این انگس است که پیغمبر فرمود انما ابوهیند اجل منکم فانکم و انکم و دیگر ابو موسی اشعری
 از جوایس

ذکر رفقای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

شمرده میشد

رفقای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

دو دیگر حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب است و دیگر سلمان فارسی مقداد و عمار بن یاسر و خدیجه این همه بود و ابوال
 و ابو بکر و عمر

در ذکر شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و عثمان است

بنامای بیشتر از اصحاب رسول خدا طبع موزون داشتند و شعر نیکو میگفتند و بسیار کس از ایشان پیغمبر را مدح گفته اند چنانکه
 اندک اند در شرح حال اصحاب رسول آمده پس این کتاب مرقوم میشود و همچنان در کتابی که خاص ذکر شعری عربی و
 شعرای پیغمبر نیز یاد کرده میآید در این مجلد اول از کتاب دوم نسخ التواریخ شرح حال انجاعت میرود که بشعرای پیغمبر بر آورده
 نخستین ایشان اعشی باشد این لقب از بهر آن داشت که نابینا بود چه اعشی نابینا را گویند و کنیت او ابو بصیر است
 این کنیت بر او شش عرب نیز کاری نزدیک بتعالی است فنام او سمون بن قیس بن جذل است بنامای هفده تن
 از شعرای عرب را اعشی بود اول اعشی ابلی که عامر نام داشت دوم اعشی بن نضل که اسود بن خیر نام داشت
 سیم اعشی بن یعین ذهل شیبانی که عبد الله خار بنام داشت چهارم اعشی همدان که عبد الرحمن نام داشت پنجم
 اعشی بن مخرم که عقی از قبیل بنی تمیم هفتم اعشی بنی سده همام بن مجزه بن قیس هشتم اعشی بن یحیی بن عمرو

رفقای پیغمبر

شعرای رسول

وفایع اقا لیم سب بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

سخنات المومنین
تبع فیہم

این هنگام گفت ای شعبی جانما اظحل بدین شعر با در مات شعر از آن کرده یعنی گفت ای خصل چنین گوی عشق
این شعر زیکو تر از تو کوه و این شعر عشقی از استند
مِنْ خَيْرِ خَائِدَاتِي خَائِمَاتِي حَوْلَ نَسْلِ عَائِمَةَ الزَّكْوَمِ
اظحل در کار اکل بود چون این شعر شنید آن کاش که در آن غذا بخورد برداشت و بر زمین کوفت و گفت
هُوَ اشْرَعُ مِنِّي نَالَكَ وَاللَّهِ لَا اَعْتَشِي امْتَهَانَ الشَّعْرَاءِ اِلَّا اِيَّايَ يَمْنِي عَشِي نِيكُو زَارِ مَن شَعْر كُو يَدَاوَا بَا شَعْرَا

زنا کرد جز مرا با بجمه شعبی گوید عشق اغزل ناس است به تنی یعنی
عَرَاؤُ ذَرَّعًا مَصْقُولٌ عَوَارِضًا تَمَشِي الْمَوْبِنَا كَمَا يَمَشِي الْعَجَلُ الْوَجَلُ

و اظحل ناس است بدین شعر

فَا لَكُ هُرَيْرَةٌ لَمَّا جِئْتُ زَايِرَهَا وَفِي عَيْنِكَ وَوَيْلِي مِنْكَ يَا دُجُلُ

و اشجع ناس است بدین شعر

فَا لَوْ اَلِطْرُ اَدْفَلْنَا نَالَكَ اَدْنَا اَوْ تَزَلُونَا فَا مَا عَشْرُ نَزَلُ

عشقی گوید وقتی ادراک خدمت قیس بن معدیکرب را آنکس حضور موت کردم در سر حدین راه رایا و به بوم
بشدت مرا فرو گرفت و بی قصد بارض بصری افتادم ناگاه خیمه نکرستم و اجماعاً بد آنجا شتابم مری بر در
سای بود مرا فرود آورد و جای داد و پرسید کیستی و کجا میروی گفتم عشق منم و میخواهم نزد یک قیس بن معدیکرب
کنم گفت بیکان او را مدحی گفتی از بهر من قرائت فرمای من مطلع قصیده که در روح قیس گفته بودم انشا کردم و هی بده

وَجِئْتُ سَمِيَةً عُدَّةً اَجْمَالًا غَضَبًا عَلَيْكَ فَمَا تَقُولُ بَدَالًا

گفت کافی است آنچه گفتی ساکت باش این قصیده را تو بر هم بسته گفتم چنین است گفت ستم کیت که تشبیب
بنام او کرده گفتم او را ندانم نامی است که در دل من افتاده فریاد برداشت که آن ای ستمیه پروان شو ناگاه دخترکی
چهار از پس خیمه درآمد و گفت ای پدر چه میخواهی گفت آن قصیده که من در روح قیس بن معدیکرب گفته ام و به
بنام تو جسته ام برای غم خود قرائت کن پس آنقدر ابتدا کرد و بی توانی قصیده مرا از پای تاب سر خفا بحرف قرائت
کرد این هنگام گفت ای ستمیه باز شوروی با من کرد و گفت اگر جز این شعر داری بگویی گفتم سر اسپر غمی است
که نام او سهل و کینت او ابو ثابت است گاهی مرا اجماعاً گوید من نیز او را اجماعاً گویم و در این معنی قصیده گفتم گفت بگو
ابتدا بدین وَدِعْ هُرَيْرَةٌ اِنَّ الرِّكْبَ مَرَجَلُ وَهَلْ يُطِيقُ بَدَاعًا اَبْنَاءَ الرَّجُلِ قَصِيدَةَ كَرَمِ
گفت ساکت باش این هریر بکیت گفت ندانم جانانم او را در خاطر نداده ام فریاد برداشت که ای هریره حاضر
باش در زمان دخترکی همسال نخستین برین شد گفت آن قصیده که در حوا ابو ثابت گفته ام برای غم خویش سخن است
دخترک نیز قصیده مرا از مطلع تا مطلع انشا کرد من تبر رسیدم و در حدی سخت برین درآمد و هی بلرزیدم چون مرا
چنین دید گفت ای ابو بصیر بیم کن من محل بن نامه جنی همراهِ تو ام منم که شعر بر زبان تو میگذارد پس خوف از من
و بودم تا باران بایستاد این هنگام مرا اجماعاً گفتی رسیده ام که در جبرین عبد استیجیل گوید وقتی در جابلقه سخن
از برای آب پیاده شدم و دختر خود را اجماعاً کردم و نزد یک باب شدم در کن آب قومی ریشتری نکرستم ناگاه تندی از

وَبَاعِ أَقَالِيمَ سَعْدٍ بَعْدَ هِجْرَتِ رَسُولِ خَدَائِلِ زَمَانِنَا بَدَا

فَأَنَّ هُرَيْرَةَ لَمَّا حَفَّتْ إِزْرَهَا
 إِمَّا تَرَيْنَا حِفَاءَ الْأَيْعَالِ لَنَا
 وَيَا عَلَيْكَ وَيَا عَلَيْكَ يَا حُلَّ
 لَنَا كَذَلِكَ مَا نَحْنِي وَمَنْعِلُ
 وَقَدْ يُحَادِرُ مَنِي نَتَمَّ مَا يَسْلُ
 وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشَّرِّ وَالْعَزْلُ
 شَاوٍ مُسَلِّ مُسَلِّوُلٍ شَلِيلٍ سَوَالٍ
 أَنْ لَيْسَ يَدْفَعُ عَزْدِي لِحَمَلِ الْجَلِّ
 وَقَهْوَةٌ مَرَّةً وَأُفْهًا خَضِلُ
 الْأَبْهَاتِ وَإِنْ عَلَوْا وَإِنْ نَهَلُوا
 مُقْلِصٌ أَسْفَلَ السَّبَابِ الْمُعْتَلُ
 إِذَا رَجَعَ فِيهِ الْعَيْنَةُ الْفَضْلُ
 وَالرَّافِلَاتُ عَلَى الْغَازِهَا الْعَجْلُ
 وَفِي الْجَارِ بِطُولِ النَّهْوِ وَالْعَزْلُ
 لِلْحَيْنِ بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا زَجَلُ
 إِلَّا الَّذِينَ لَهُمْ فَيَا أَوْ أَمَهْلُ
 فِي مَرَفِيهَا إِذَا اسْتَعَضُّهَا قَتْلُ
 كَأَنَّهَا الْبَرْقُ فِي حَافَاتِ الشَّعْلُ
 مَنَظِقٌ بِسِجَالِ الْمَاءِ مُنْصَلُ
 وَلَا اللَّذَاذَةُ مِنْ كَائِسٍ وَلَا شَقْلُ
 سِيمُوا وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ الْبَقْلُ
 قُلْتُ لِلشَّرِّ فِي ذُرْنَاوٍ قَدْ تَلَلُوا

فأنت هُرَيْرَةُ لما حَفَّتْ إِزْرَهَا
 إِمَّا تَرَيْنَا حِفَاءَ الْأَيْعَالِ لَنَا
 وَيَا عَلَيْكَ وَيَا عَلَيْكَ يَا حُلَّ
 لَنَا كَذَلِكَ مَا نَحْنِي وَمَنْعِلُ
 وَقَدْ يُحَادِرُ مَنِي نَتَمَّ مَا يَسْلُ
 وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشَّرِّ وَالْعَزْلُ
 شَاوٍ مُسَلِّ مُسَلِّوُلٍ شَلِيلٍ سَوَالٍ
 أَنْ لَيْسَ يَدْفَعُ عَزْدِي لِحَمَلِ الْجَلِّ
 وَقَهْوَةٌ مَرَّةً وَأُفْهًا خَضِلُ
 الْأَبْهَاتِ وَإِنْ عَلَوْا وَإِنْ نَهَلُوا
 مُقْلِصٌ أَسْفَلَ السَّبَابِ الْمُعْتَلُ
 إِذَا رَجَعَ فِيهِ الْعَيْنَةُ الْفَضْلُ
 وَالرَّافِلَاتُ عَلَى الْغَازِهَا الْعَجْلُ
 وَفِي الْجَارِ بِطُولِ النَّهْوِ وَالْعَزْلُ
 لِلْحَيْنِ بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا زَجَلُ
 إِلَّا الَّذِينَ لَهُمْ فَيَا أَوْ أَمَهْلُ
 فِي مَرَفِيهَا إِذَا اسْتَعَضُّهَا قَتْلُ
 كَأَنَّهَا الْبَرْقُ فِي حَافَاتِ الشَّعْلُ
 مَنَظِقٌ بِسِجَالِ الْمَاءِ مُنْصَلُ
 وَلَا اللَّذَاذَةُ مِنْ كَائِسٍ وَلَا شَقْلُ
 سِيمُوا وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ الْبَقْلُ
 قُلْتُ لِلشَّرِّ فِي ذُرْنَاوٍ قَدْ تَلَلُوا

فأنت هُرَيْرَةُ لما حَفَّتْ إِزْرَهَا
 إِمَّا تَرَيْنَا حِفَاءَ الْأَيْعَالِ لَنَا
 وَيَا عَلَيْكَ وَيَا عَلَيْكَ يَا حُلَّ
 لَنَا كَذَلِكَ مَا نَحْنِي وَمَنْعِلُ
 وَقَدْ يُحَادِرُ مَنِي نَتَمَّ مَا يَسْلُ
 وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشَّرِّ وَالْعَزْلُ
 شَاوٍ مُسَلِّ مُسَلِّوُلٍ شَلِيلٍ سَوَالٍ
 أَنْ لَيْسَ يَدْفَعُ عَزْدِي لِحَمَلِ الْجَلِّ
 وَقَهْوَةٌ مَرَّةً وَأُفْهًا خَضِلُ
 الْأَبْهَاتِ وَإِنْ عَلَوْا وَإِنْ نَهَلُوا
 مُقْلِصٌ أَسْفَلَ السَّبَابِ الْمُعْتَلُ
 إِذَا رَجَعَ فِيهِ الْعَيْنَةُ الْفَضْلُ
 وَالرَّافِلَاتُ عَلَى الْغَازِهَا الْعَجْلُ
 وَفِي الْجَارِ بِطُولِ النَّهْوِ وَالْعَزْلُ
 لِلْحَيْنِ بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا زَجَلُ
 إِلَّا الَّذِينَ لَهُمْ فَيَا أَوْ أَمَهْلُ
 فِي مَرَفِيهَا إِذَا اسْتَعَضُّهَا قَتْلُ
 كَأَنَّهَا الْبَرْقُ فِي حَافَاتِ الشَّعْلُ
 مَنَظِقٌ بِسِجَالِ الْمَاءِ مُنْصَلُ
 وَلَا اللَّذَاذَةُ مِنْ كَائِسٍ وَلَا شَقْلُ
 سِيمُوا وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ الْبَقْلُ
 قُلْتُ لِلشَّرِّ فِي ذُرْنَاوٍ قَدْ تَلَلُوا

قالوا

فالواثماد فبطن الحال جادها
 فالسبح يجري فخير يفرقه
 حتى تحمل منه الماء تكلفه
 سفوح يار لها قد أصبح غرضا
 ابليغ يزيد بن شيان ما لك
 آلت منها عن نيتنا
 لغري بنا رهط مسعود وانه
 كتاب صخرة يوما ليفلها
 لا عرفنا ان جدت عدوتنا
 ونلمح ابناء ذي الجدين اغضبوا
 لا تقعدن وقد اكلنا حطبا
 سائل بني سعد عنا خذوا
 واستل فسير او عبد الله كلم
 لاننا لم نهم حتى نقلهم
 قد كان في الكهف انهم اخبروا
 ابي لعل الذي حطت مناسمها
 لن قلتم عبيد الزمك صددا
 ولان منيت بنا عن غيركم
 لانتهون ولا ينهون في سخط

ما زاد بالغض من الجبال
 الحال يدبر موضع
 فخرنا فخرنا باليه
 البروق الارواح
 الخلف
 هو خلفه اذ انظر
 الا خلفنا
 يقال غرض الماء ونيف
 لا ولفظ من الجبال
 منته
 اغرابه
 في قلان غرضت
 اذ اذ غرضت
 المت الاول من
 الرذي العمار
 الواسع
 الواسع
 من الما
 في بهر ال
 ذوا
 فالد
 هذا
 اعقد في
 الت
 كل في

فالمسجد به فالابواء فالرحل
 حتى قد افع منه الرجوع والرحل
 روض القطاف كذب الغيب السهل
 مما تحاتف عنها القود والرحل
 اباشيدنا ما تنفك ما نكل
 ولست ضايرها ما الملام
 يوم اللفاء فزدي ثم تغزل
 فلم يضرها واوهي قمر الوعل
 والتمس الصبر عنكم عوض مجمل
 اوما حناتم فلغاهم وتغزل
 تعود من شربها يوما وتبهل
 ان سوف ياتيك من ابنا اشكل
 واستل ربيعنا كيف نقتل
 عندا للقاء وان جاروا وان جهلوا
 والحاشية ما تسعي والمنصل
 تخدي وسوقا ليه الباور الغيل
 لتقتلا مثله منكم فتمثل
 لا ملغنا من دماء القوم فتمثل
 كالطعن يالفة اليت والقتل

ما زاد بالغض من الجبال
 الحال يدبر موضع
 فخرنا فخرنا باليه
 البروق الارواح
 الخلف
 هو خلفه اذ انظر
 الا خلفنا
 يقال غرض الماء ونيف
 لا ولفظ من الجبال
 منته
 اغرابه
 في قلان غرضت
 اذ اذ غرضت
 المت الاول من
 الرذي العمار
 الواسع
 الواسع
 من الما
 في بهر ال
 ذوا
 فالد
 هذا
 اعقد في
 الت
 كل في

وقایع اقالیم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

حَتَّى يَطَّلَ عَمُودَ الْحَيِّ مَرْتَفَعًا نَدَّعَ بِالشَّرَاحِ عَنْهُ لِنُشُوءِ عَجَلٍ

أَصَابَهُ هِنْدٌ وَإِنِّي فَاقِصِدَةٌ أَوْ ذَابِلٌ مِنْ رِمَاحِ الْحَطِّ مَعْدِلٌ

كَلَّا زَعَمْتُمْ بِنَا قَالَا لِنَفَا لِكُرٍّ إِذَا لِمَا زَكَمْتُمْ يَا تَوْمَنَا قُتِلُ

تَحَنَّنَ الْفَوَارِسُ يَوْمَ الْحَقِيقَةِ جَبَنِي قُطَيْمَةً لَا مَيْلَ وَلَا عُرْلُ

قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا لِنَلِكِ آدِنَا أَوْ تَنْزِلُونَ فَإِنَّا مَعَسْرُ نَزْلُ

فَدَخَضَبُ الْعَيْرِ مِنْ تَكُونِ قَائِلُهُ قَدِ شَيْطَانٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا الْبَطْلُ

وَقَدِ شَيْطَانٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا الْبَطْلُ

این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است و این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است

این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است و این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است

این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است و این شعر در وصف جنگ است که در آن زمان رخ داده است و در آن زمان که رسول خدا به مدینه مهاجرت کرده است

مقرز است که وقتی اعشی نزد یک سودی شد مایه عی عرض کرد و خطای آن خدا نماید خصیسه روح را تقریر داد و خطای سودها خیر اقا در پایان امر سود از قتال معذرت جست و اعشی را از آن منع نمود و چون در بلاد بنی عامر بود همه و مقداری شنبه جایزه فرستاد این هنگام اعشی او را وداع گفته برون شد و چون در بلاد بنی عامر بود میداد بیم کرد که مبادا صعلیک عرب در طلب نال او آید پس نزد یک علقمه بن علاله آمد و گفت مرا در پناه خویش بدار رسول و مرا مقبول داشت اعشی گفت مرا از جن انس پناه دادی گفت چنین است گفت از مرک نیز همین ساختی گفت از مرک چگونه پناه توان داد اعشی گفت چنین کس نیابنده تو هم و از نزد او نیز یک عامر بن الطفیل آمد و گفت مرا از جن انس و مرک در پناه خود بدار گفت پناه دادم اعشی گفت از مرک چگونه پناه دادی عامر گفت با دام که در پناه منی اگر مرک فرار شد خوبنهای ترا بوارش تو فرستم اعشی گفت بگو گفتی و او را مدح گفت و علقمه را به جو ساختی بعد از آن علقمه گوید

بَنِي تُونَ فِي الْمَشِيِّ مَلَاءُ بَطُونَكُمْ
وَجَارَاتِكُمْ غَرْنِي تَبَيَّنَ حَمَايُنَا

چون ای خبر علقمه رسیدت ما برداشت و قال لعنه الله ان كان كاذبا او نحن نفعل بهذا نجارا اننا اعشى را الفت فرستاد و گفت این نیکو بانهندگان خویش کار کنیم خود سیر بخورم و چشم ایشان را کشت میگذارم با جمله این علقمه پسر علاله بن عجم بن لایح بن جعفر بن کلاب بن سید بن عمر بن صعصعة الکلابی العامری است بجزرت رسول خدا ای ام و سلمانی گرفت از جمله مؤلفه طوب است و را با عامر بن الطفیل هموار در ناخون و فحصمتی بر

وفایع اقالیم سبجه بعد هجرت رسول خدا الی زمانه ما

۲۲۵

وَلَكِنْ أَرَانِي لَا أَزَالُ يُحَادِثُ أَنَا ذِي بِنَاءٍ لَمْ يَمْسُ عِنْدِي الطَّرِيقُ وَسَائِقٌ إِذَا شِئْنَا لَيْدِ الْعَشِيرِ
 وَصَهْبَاءَ بَيْنَ نَادٍ إِذَا مَا تَصَفَّقُوا تَرْبُكُ الْقَدَى مِنْ دُونِهَا وَهِيَ دُونَهُ إِذَا ذَاتُهَا مِنْ ذَاتِهَا يَمُطِقُ
 صوت اعشى کوشش کسری رسید گفت کت کشته سرو و کوی از بان و شعر مطلع را بر کسری فرانت کرد فرمود و بیاری
 ترجمه کنید گفتند میگوید خواب در چشم من خیره دو انبرض سهو بیدار می زیاری نیست و نیز دل کس نداده ام و
 عاشق شده ام کسری فرمود همانا از صعا یک عرب است و از نهر و فاقه خوشن بنالد و پنهان اعشى این

شعر در جو عمیر بن عبد اسد بن منذر بن عبد اسد تغلب فریاد

الْأَقْلُ لِنِيَا قَبْلَ بِنَاءِ أَسْلَبِي تَحِيَّةٌ مُشْتَقِي إِلَيْهَا سَيْمٌ
 عَلَى قَلْبِهَا يَوْمَ الْقَتْنَاءِ لَوْ تَكُنْ عَلَى الْكَذِبِ لَوَاشِيْنَ بَصْرًا وَنَعْرًا
 لَنْ كُنْتُ فِي جُبِّ ثَلَاثِينَ فَا مَاءً وَرَقِبْتُ أَسْبَابَ الشَّاءِ وَسَلِيمٌ
 لَيْسَ دِرْجَتِكَ الْقَوْلُ حَتَّى هَمَّرَهُ وَتَعَلَّمْ إِلَى عَنَّا وَغَيْرُ حَسَمٍ
 وَتَشْرِيقُ بِالْقَوْلِ الَّذِي فَدَا زَعْمَهُ كَمَا شَرَفَتْ صَدْرُ الشَّاءِ مِنَ الْبَدْرِ

در مدح قیس بن معدیکرب الکندی گوید

لَعَمْرُكَ مَا طَوَّلَ هَذَا الزَّمَنُ عَلَى الْمَرْءِ الْأَعْيَاءِ مَعْنُ
 يَطَّلُ رَجِيمًا لِرَبِيٍّ لِنُونِ وَالْهَمُّ فِي أَهْلِهِ وَالْحَزَنُ
 وَدَاكُ أَهْلِ يَحْيُونَهُ كَأَخْرَفِي فَصْرَهُ لَمْ يَجِيَنَّ
 وَمَا إِنْ أَرَى الذَّهَبَ فِي صَوْبِهِ يُعَادِرُ مِنْ شَارِحِ أَوْفِيَنَّ
 وَهَذَا الشَّاءُ وَإِنِّي أَمْرُهُ إِلَيْكَ بَعِيدٌ قَطْعًا الْقَرِيَنَّ
 وَكُنْتُ أَمْرًا أَرْمَنًا بِالْعِرَاقِ عَقِيْنَا لِمَنَاحِ طَوِيلِ الْقَرِيَنَّ
 وَحَوْلِي بِكُرِّ وَشِبَاعِهَا فَلَسْتُ خَلَاةً لِمَنْ أَوْعَدَنَ
 وَأَنْبَتُ قَيْسًا وَلَمْ أَيْلَهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْبَهْرِ
 وَرَفِيعُ الْوَسَادِ طَوِيلِ الْبِنَادِ فَضِيحُ الْوَسِيْعَةِ رَعْبِ الْقَرِيَنَّ
 لِيَشِقُ الْأُمُورَ وَيَجْنُبُهَا كَشِيْقُ الْقَرَارِيِّ تَوْبًا لَدِيَنَّ
 فَجَحَنُكَ مَرَادًا مَا خَبَّرُوا وَلَوْ لَا الَّذِي جَبَّرَ الزُّورَنَّ
 فَلَا تُحَدِّثُنِي نَدَاكَ الْجَلِيلُ فَإِنِّي أَمْرٌ قَبْلَهُ لَمْ أَمَنَّ

ابو عبیده گوید وقتی با اوباء انجمنی در شام غزیر حاضر بود این اشعار را در آن مجلس از

اعشى فرانت کردند

فَأَفَكَّرْتَنِي وَمَا كَانَ لَدُنْكَ تَنْتَنُ مِنَ الْحَوَائِثِ لَا الشَّيْبَ وَالْقَلَمَا
 بَانَتْ وَقَدْ سَارَتْ فِي النَّفْسِ جَانِبَا بَعْدَ مِثْلَانِ وَخَيْرُ الْوَأَفْعَا
 وَقَدْ أَرَانَا كَلَانَا مَصَاحِبِهِ لَوْ أَنَّ شَيْئًا إِذَا مَا فَتَارَجَا

تبعه

وفايع اقاليم سبجه بعد هجرت رسول خدا الی زمانه ما

تحيه مشتاق اليها سيم
 على الكذب لواشين بصرا ونعرا
 و رقيت اسباب الشاء وسليم
 وتعلم الى عننا وغير حسم
 كما شرفت صدر الشاء من البدر

على المرء الاعياء معن
 والهم في اهله والحزن
 كما خرفي فصره لم يجين
 يعاد من شارح اوفين
 اليك بعيد قطع القرين
 عقينا لمناخ طويل القرين
 فليست خلاة لمن اوعده
 كما زعموا خيرا اهل البهر
 فضيح الوسيعة رعب القرين
 كشي القراري توبا لدين
 ولو لا الذي جبر الزورن
 فاني امر قبله لم امنن

الاقول لنياء قبل ببناء اسلبي
 على قلبها يوم القتناء لو تكن
 لئن كنت في جيب ثلاثين فاماء
 ليسند رجك القول حتى همرة
 وتشريق بالقول الذي فد زعمه

ما طول هذا الزمن
 يطل رجيمًا لربيب لنون
 وداك اهل يحيونهم
 وما ان ارى الذهب في صوبه
 وهذا الشاء واني امره
 وكنت امرًا ارمنا بالعراق
 وحولي بكر وشباعها
 وانبت قيسًا ولم ايله
 رفيع الوساد طويل البناد
 ليشق الامور ويجنبها
 فجنك مرادًا ما خبروا
 فلا تحديتي نذاك الجليل

فانكرتني وما كان لذكرك
 بانته وقد سارت في النفس جانبا
 وقد ارانا كلالنا مصاحبه

بسط اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواريخ

بعضى الوشاة وكان الخوانة
فكان شئى الى شئى فغيره
فما زين للشعوب ماصنعا
دهر يعود الى تفرقوا جعنا

بشاركت شعرتين باكلات اعشى بيك نيران بنبرود بلا صنعت ديكريت كه با سخنان اعشى پوسنه است
ابو عبیده گوید من بر این سخن و قی نگذاشتم چنان نهاد که از پس نیت سال یونس بخوابیدار کردم مرا گت بیج والی که عمر بن
علاء فرمود بد که اشعر را من گفتم و بر اشعار اعشى در آوردم این هنگام از حدت و سبوحش شکفتی که رقم و این قصیده
اعشى را که یکی از سموط شمرده اند در مخرج اسود بن منذر بن ابراهیم بن النعمان است که در

انظر بخص
الدار انزلت انا للدار
عاطف الاهل بحال الجن
جبهه اسم امره و ذی البیت
استقام تغذای جبهه
بکر ام من جازا لظنیه
الاعلانیه ذی ما ذی بحال
ارض من اى دهر
انام من اى دهر
قوت اى قوت ذی الاثر
سارا و طعنا
الارض المنزى بسبب
الوطع للمعبر
اقبال بشباب قوت
کوبه
فما وصل الى خصيت
تاتن لثقة الفراء الى جبهه
امام لثقة الفراء الى جبهه
کانه ذی من الفزع
نمذ من سارا و طعنا
جبهه لثقة الفراء

ما بكاء الكبير بالاطلال
دمنه ففزة تعاورها الصيف
لاذ هنا ذكري جيرة ام من
حل اهل ما بين دونا فبادر
ترعى السخ فالكثيب قد اثار
وت حرق من دونها حجر الشفر
واذ لاج بعد هذو وهجير
وقلب جن كان من الرئيس
فلئن شطبي الزار ففقد
اذ هي لهم والحديث والذبح
ظنية من طباء وجرة ادما
وكان الخمر العيق من لا يسط
مرح حرة كظرة الرومي
تقطع الامعة الكوكب وخدا
عتر ليس تعد واذا حرك السوط
ملبع لاعة الفواد الى جحش
ذاك سبته ناقني عن يمين
وتاما لشكوا الى وقد صارت
نقب الحف الشري فزعا لا نجا
لاشكلى الى من ام السبع ولا
لاشكلى الى وانجى اسود
فرع جود يهتر في غضن الجبد
عنده البر والتقى واسا الشق

انظر بخص
الدار انزلت انا للدار
عاطف الاهل بحال الجن
جبهه اسم امره و ذی البیت
استقام تغذای جبهه
بکر ام من جازا لظنیه
الاعلانیه ذی ما ذی بحال
ارض من اى دهر
انام من اى دهر
قوت اى قوت ذی الاثر
سارا و طعنا
الارض المنزى بسبب
الوطع للمعبر
اقبال بشباب قوت
کوبه
فما وصل الى خصيت
تاتن لثقة الفراء الى جبهه
امام لثقة الفراء الى جبهه
کانه ذی من الفزع
نمذ من سارا و طعنا
جبهه لثقة الفراء

سبب الغار والاطلاق
البيضا والاسهل الصغ
انما ارضه من جبهه
تغذای من جبهه
الدار انزلت انا للدار
عاطف الاهل بحال الجن
جبهه اسم امره و ذی البیت
استقام تغذای جبهه
بکر ام من جازا لظنیه
الاعلانیه ذی ما ذی بحال
ارض من اى دهر
انام من اى دهر
قوت اى قوت ذی الاثر
سارا و طعنا
الارض المنزى بسبب
الوطع للمعبر
اقبال بشباب قوت
کوبه
فما وصل الى خصيت
تاتن لثقة الفراء الى جبهه
امام لثقة الفراء الى جبهه
کانه ذی من الفزع
نمذ من سارا و طعنا
جبهه لثقة الفراء

الفرقة الغر
موانس را غر
صلاوة

وقايح اقبالهم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الى زماننا هذا

وَصِيْلَاتُ الْاَرْحَامِ قَدْ عَلِمَ النَّاسُ
 وَهَوَانُ النَّفْسِ الْكَبْرِيَّةِ لِلذِّكْرِ
 وَعَطَاءُ اِذَا سَأَلْتَ زِيَادَةَ
 اَرْحَمِي صَدَّقْتُ بِظُلْمِ لِه الْقَوْمِ
 اِنْ يُعَاقَبُ يَكُنْ غَضَامًا وَاِنْ
 يَهْتَبُ بِحِلَّةِ الْجَمْرِ كَالْبَشْتِكِ
 رَبِّ رِفْدٍ سَرِقْتَهُ ذَلِكَ الْيَوْمِ
 وَشُبُوخٍ حَرِيٍّ بِسَطْوِ اَرْيَلِكِ
 وَشَرِيكَيْنِ فِي كَثِيْرٍ مِنْ
 قَسَمِ الطَّارِفِ الْمُنَادِيْنَ مِنَ النَّعْمِ
 رَبِّ حَتَّى تَقْبَلَهُمْ جَرَعَ الْمَوْتِ
 هُوْلَاءُ ثُمَّ هُوْلَاءُ اَعْطَيْتُ
 وَاَرَى مِنْ عَصَاكَ اَصْحَحَ حُرْفُ
 وَبِمِثْلِ الَّذِي جَمَعْتَ مِنَ الْعِدَّةِ
 جُنْدَكَ الطَّارِفِ التَّلِيْدُ مِنْ
 غَيْرِ مِثْلِ وَلَا عَوَارِ فِي الْهَيْجَاءِ
 لَنْ تَزَالُوْا كَذَا كَمْ لَمْ تَزَالَتْ
 اَبْغَضُ الْخَائِنِ الْكَذُوْبِ وَاَدْنَى
 وَلَقَدْ اسْتَبَى الْفَنَاءَ فَغَضِي
 لَمْ تَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ مَلْهُوْبِيغِيْرِي
 ثُمَّ اَذْهَبْتَ عَقْلَهَا رُبَّمَا اَذْهَبْتَ
 وَلَقَدْ اَعْتَدِي اَصْفَعَ الذِّبْكِ
 فَادَا حُنَّ بِالْوَحْشِ سُرْلِيْنِي
 فَحَمَلْنَا ظُلَامًا ثُمَّ قُلْنَا
 فَجَرِي بِالْغُلَامِ شِبْهُ حَرِيْفِي
 بَيْنَ غَبْرِي وَمَلِيْعٍ وَخَوْصِي
 لَمْ يَكُنْ غَيْرَ لِحْخَةِ الطَّرْفِ حَتَّى
 فَظَلَلْنَا مَا بَيْنَ شَاوِ وِدِي
 فِي شَبَابٍ لَسُقُوْنَ مِنْ مَاءٍ كَرِيْمٍ

وَقَتِكَ الْاَسْرَى مِنَ الْاَفْلالِ
 اِذَا مَا التَّقَاتُ صَدُّوا الْعَوَالِي
 كَانَتْ عَمَلِيَّةَ الْجَمَالِ
 رُكُوْدًا قِيَامًا سَهْمًا لِلْهَيْلَالِ
 يُعْطَى جَزِيْلًا فَانَّهُ لَا يَبَالِي
 نَحْوًا لِدَرْدَنِ اَطْفَالِ
 وَاَسْرَى مِنْ مَهْمٍ اَقْبَالِ
 وَنِسَاءً كَانَتْهُنَّ الثَّغَالِي
 الْمَالِ وَكَانَا نَحْنُ الْفِي اَفْلالِ
 قَابًا بِكَلَامِهَا زَامَالِ
 وَحَتَّى سَقَيْتَهُمْ بِسِجَالِ
 نِعَالًا لَمْ يَحْذَوْهُ بِنِعَالِ
 مَا وَكُنْتُ الَّذِي اَطْلَعَكَ عَلَا
 نَفِي جُكُوْمَةَ الْخُنَالِ
 الْغَارَاتِ اَهْلُ الْحَبَابِ وَالْاَمَالِ
 وَلَا عَزْلٍ وَلَا اَكْفَالِ
 لَكُمُ خَالِدًا خَالُوْدَ الْجِبَالِ
 وَصَلَّ جَبَلُ الْمَيْتِشِ الْوَصَالِ
 كُلُّ وَاَيْشٍ يُرِيْدُ صَرْحِجَالِ
 لَا وَاَلَا هُوَ مَا حَدِيْثُ الْحِجَالِ
 عَقْلُ الْفَنَاءِ شِبْهُ الْهَلَالِ
 بِمَهْرٍ شَدَبِ جَوَالِ
 صَوْتٌ غَيْبٌ بِجَلْبِ اَطَالِ
 جَاهِدِ الصِّدْقِ غَيْرَ اَمْرٍ اَحْيَالِ
 فِي بَيْتِيْ نَدْرُوهُ رِيْحُ الشِّبَالِ
 وَنَعَامٍ يَرِيْدُنْ حَوْلَ الرِّجَالِ
 كَتَبْتُ لِنِعَايَتِهَا مَا كَالْعَالِي
 مَدْرُوسَاتِي وَمَسْمُوعِ مِقْوَالِ
 عَاقِدِيْنَ الرَّوْنَ فَوْقَ الْعَوَالِ

الدردن
 الاطفال الضعفاء
 الصفت
 كل ثابت في مكان
 القوام اللانم
 الجوارح الغضام
 الثغالي
 اطفال اطفال
 كم يهون في كبريت
 جمال جمع
 الدلو اذا كان في
 على ركوب
 فخرج
 تولى العوم
 كروستار
 ارباب ولد
 جمع
 اي
 اغار اغارة
 لسمع
 بين
 من

العقد
 الاصحح
 قوام
 الازد الطوار
 جنا الدم
 الاكسب
 القائلون
 بئلا بالغم
 الاصل من
 جمع
 اطلع
 ارباب
 الفارقات
 ولا عزل
 لكم
 وصل
 كل
 لا
 عقل
 بمهر
 صوت
 جاهد
 في
 ونعام
 كتب
 مدروسات
 عاقدين

بأسلة الوقع سراييلها
هل أنت إذا وعدتني ضايري
يا عجباً للذهر إذ سويها
بين السامع والناظر
مثل الفرائي إذا ما طنا
سبحان من علقته الفاخر
وأول الحكم على وجهه
أفج مثل القمر الزاهر
لا يرهب المنكر منك ولا
فسارني في منطق سائر
ولست في السلم بدني نابل
وإنما العزة للكاسر
فم هامة الحجى إذا ما دعوا
وكابر أسادوك عن كاسر
أعلم ما أنت الی عامر
فأرغباً ركبته الثائر
قد كنت شعري فمضونكنا
بحسرة دوسرة عاير
شنان ما يومي على كورها

بيض إلى أقربها الظاهر
لاني رأيت الحرب إذ شمرت
كوضاحك منك وكساجر
ما جعل الجدل الطنون لك
يقذف بالوحي والماهر
علم نفسيه ولا تجع
ليس قضاي بهوى الجاير
لا يأخذ الرشوة من حكيه
يرجوكم كما لا نفى لامر
إن ترجع الحكم الی اهله
ولست في الهجاء بالكاسر
ولست في الأثرين من مالك
ومالك في السود والفاير
فأقن حيا أنت ضيعته
الثاير الأوفار على الواير
إن لسيء الحوص فلم تقدم
وأعترف النفور في الناير
زيافه بالرجل خطا رة
ويوم حيان أخى جاسر

فأنظر الی الكف وأسرها
ذارت بك الحرب مع الدار
إن الذي فيه ثمار ونا
حب عبت الی الماطر
أقول لنا جاني فخره
عزتك للوارد والصادر
حكيموه فقضى بينكم
ولا يبالي غبن الكاسر
كم قد قضى شعري في مثله
فلست بالسنة ولا النار
ولست بالأكبر منهم حصه
ولا الی بكر ذوى الناصر
سادوا وفي قومهم سادة
مالك بعدا الجهل من عاد
واللابس الخجل بجبل إذا
وعامر ساد بقى عامر
لقد أسأل اللهم أذيعري
فلوى بشرخي ميسنه فابز
أرجي بها البداء إذ هجرت

وانت بين الفرو والعاصر في مجدل سيد بنيانه

يزل عنه ظفر الطائر

په ناین اشعار کوشند علقه علامه شد در قتل اشعری کبیر کشت و در تمامت طرف و شوارع که معبر اشعری نواز شد
عوانان بکاشت از رضا خان افتاد که وقتی در طی سالک دیلی که رهنمای اشعری بود اخلوط خود دو اشعری را بجای
باراضی عامر بن صعصعه در آورد دیده بانان او را ما خود داشته نزدیک علقه برود علقه چون چشم بر اشعری افتاد
گفت الحمد لله الذي أمكنني منك شكره اذ بدرا که مرا بر تو مسلط ساخت اشعری گفت
اعلم قد صبرتني الأمور إليك وما أنت لي منقص
فهبط نفسي قد تلك الأمور ولا ذلك تني ولا تنقص

عشیرت علقه بچین شدند و گفتند این تالی و در کما از بهر صیت فرمان کن تا سر از تنش برگیرند و ما را و تمامت عبرا
از زبان زبان بلور برانند علقه گفت که قسم که آنچه شما گفتید بجا رستم هرگز آن پلیدی که از زبان وی مرا الودیه ساخت

بأسلة الوقع سراييلها
هل أنت إذا وعدتني ضايري
يا عجباً للذهر إذ سويها
بين السامع والناظر
مثل الفرائي إذا ما طنا
سبحان من علقته الفاخر
وأول الحكم على وجهه
أفج مثل القمر الزاهر
لا يرهب المنكر منك ولا
فسارني في منطق سائر
ولست في السلم بدني نابل
وإنما العزة للكاسر
فم هامة الحجى إذا ما دعوا
وكابر أسادوك عن كاسر
أعلم ما أنت الی عامر
فأرغباً ركبته الثائر
قد كنت شعري فمضونكنا
بحسرة دوسرة عاير
شنان ما يومي على كورها
وانت بين الفرو والعاصر في مجدل سيد بنيانه
يزل عنه ظفر الطائر
په ناین اشعار کوشند علقه علامه شد در قتل اشعری کبیر کشت و در تمامت طرف و شوارع که معبر اشعری نواز شد
عوانان بکاشت از رضا خان افتاد که وقتی در طی سالک دیلی که رهنمای اشعری بود اخلوط خود دو اشعری را بجای
باراضی عامر بن صعصعه در آورد دیده بانان او را ما خود داشته نزدیک علقه برود علقه چون چشم بر اشعری افتاد
گفت الحمد لله الذي أمكنني منك شكره اذ بدرا که مرا بر تو مسلط ساخت اشعری گفت
اعلم قد صبرتني الأمور إليك وما أنت لي منقص
فهبط نفسي قد تلك الأمور ولا ذلك تني ولا تنقص
عشیرت علقه بچین شدند و گفتند این تالی و در کما از بهر صیت فرمان کن تا سر از تنش برگیرند و ما را و تمامت عبرا
از زبان زبان بلور برانند علقه گفت که قسم که آنچه شما گفتید بجا رستم هرگز آن پلیدی که از زبان وی مرا الودیه ساخت

النال و غیر آن

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواضع

شده خواهد شد و لا تعرف فضلی عند القُدوة و آن فضلی که به کام قدرت قرین خواست از من ظاهر نخواهد گشت این کیفیت قرآن کرد تا فحلی فماتة حاضر گردید و اعشی را خلعت کرد و فاته او را از محل عطایا کرانبار ساخت و فرمود بهر جا خواهی میباشی متنی چند بر کماشت تا او را از ارضی بنی کلاب بگذرانید و با من خویش بودی
 پس اعشی بن سیرکت

عَلَقَهُ بِأَخْيَرِ بَنِي عَامِرٍ
 وَالصَّاحِبِ السِّنِّ عَلَى هَيْبِهِ
 لِلصَّيْفِ وَالصَّاحِبِ الزَّيْدِ
 وَالغَافِرِ العَثْرَةَ لِلعَاشِرِ

اشعره از زین

شرح حال علمین ثلاثه و اسلام او را در حضرت رسول خدای انشاء الله در جای خود مرقوم میدارم و بیشتر نیز اعشی است

الانسانه ان فخره
 و حیاته ان فخره
 ذبح بنی بیرون از
 الفوات ان اوطاق ان
 ان السوا العاده
 ان شکره بال کمال
 ان کلمه العلقه بنی
 ان سبع شکره
 ان اسی ای عظمی
 ان فخره من العزم
 ان انابه العسب
 ان فخره النار حرقه
 ان الله بكل العزم
 ان شکره الاذن
 ان اودی به کمال
 ان فخره

ذُرِّيَّتِكَ الْوَبْلَانِ أَتَى الْغَوَانِيَا
 سَاوِصِي بِصَيْرِ الْإِنِّ دَنُوتٍ مِنَ الْبَلِيَا
 بَانَ لِأَنْوَتِ الْوَدَمِ مِنْ مُتَبَاعِدِ
 وَذَوَالشَّنُونِ فَاشْنَاءُ وَذَوَالْوَجْرِ
 وَأَسِيرَةَ الْقَوْمِ حَيْثُ لَقِيْتَهُمْ
 وَإِنْ كَثُرَ تَوْمًا أَحَالَ بَوَجْهِهِ
 وَإِنْ نَقَى الرَّحْمَنُ لَأَشْيُ مِثْلُهُ
 وَرَبِّكَ لَا تُشْرِكُ بِهِ إِنْ شَرِكُهُ
 بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ لِأَشْرِكِ لَوْجِهِ
 وَأَيَّكَ وَالنَّبَاتِ لَا تَقْرَبْنَهَا
 وَلَا تَعِدَنَّ النَّاسَ مَا لَسْتَ بِمُجْرَا
 وَلَا تَرْفَعَنَّ فِي صَفَا هَلْ قَرَأَهُ
 وَإِنْ أَمْرٌ أَسْدَى لِنِكَ أَمَانَةٌ
 وَلَا تَحْتَدِ الْمَوْلَى وَإِنْ كُنْتَ ذُلْفِي
 وَلَا تَحْزَنْ لَنْ الْقَوْمِ إِنْ مَاتَ مَعْرُ
 وَكُنْ مِنْ وَدَاءِ الْجَارِ حِصْنًا مُمْتَنًا
 وَجَارَةٌ جَنَابِ لَيْتٍ لَا يَبْعَثُهَا

شرح حال علمین ثلاثه و اسلام او را در حضرت رسول خدای انشاء الله در جای خود مرقوم میدارم و بیشتر نیز اعشی است

این قصیده در تحمید قبیل بنی قریظ بن عبدالمطلب است

أَلَمْ تَنْهَ نَفْسَكَ عَمَّا بِيهَا
 قَامَ مَا إِذْ رَأَى لَيْسِي
 قَامًا تَرَبَّيْتُ رَلِي لَيْسِي
 بِمَا أَذْ تَرَى كَجَمَالِ الْعُدَافِ
 عَلَى عَادِمَا بَعْضِ أَطْرَابِيهَا
 تَقُولُ لَكَ الْوَيْلُ إِنْ بِيهَا
 فَإِنَّ الْحَوَادِثَ أَوْدَتْ بِيهَا
 تَرْضَى الْكُتَابَ لَا عَجَابِيهَا

الانسانه ان فخره
 و حیاته ان فخره
 ذبح بنی بیرون از
 الفوات ان اوطاق ان
 ان السوا العاده
 ان شکره بال کمال
 ان کلمه العلقه بنی
 ان سبع شکره
 ان اسی ای عظمی
 ان فخره من العزم
 ان انابه العسب
 ان فخره النار حرقه
 ان الله بكل العزم
 ان شکره الاذن
 ان اودی به کمال
 ان فخره

اشعره از زین

وقائع اقباليم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الى زماننا هذا

فَإِنْ تَعْهَدِي لِأَمْرٍ أَلَيْسَ
وَمِثْلِكَ سَاعَيْتُ فِي رَبِّ رَبِّ
ثَنَّا زِعْنِي إِذْ خَلَّتْ بُرْدَهَا
وَعَيْسِ حَمَلْتُ عَلَى سَبَبِ
فَكَعْبَةُ نُجْرَانِ حَتْمٌ عَلَيْكَ
تَرُودِي بَرِيدٍ وَعَبْدُ السَّيْحِ
وَلَنْ أُنْحَبِرَاتٍ تَدُلِّي بِهِمْ
وَشَاهِدُنَا الْجُلُ وَالْيَائِسِينَ
وَبَرَبَّنَا دَائِمٌ مَعْمَلٌ
وَكَأْسٍ شَرِبْتُ عَلَى لَدْنِ
لَكِنِّي يَعْلَمُ النَّاسُ أَلِي أَمْرٌ

تفقت الملائكة
في نوب واحد
ابوك البعير والزمرك
وهو نوع من البعير
الذي كان يحمل البعير
في نوب واحد
نعم وهو نوع من البعير
الذي كان يحمل البعير
في نوب واحد
نعم وهو نوع من البعير
الذي كان يحمل البعير
في نوب واحد

فَإِنَّ الْحَوَادِثَ تَفْتِي بِهَا
إِذَا اعْتَصَمْتُ بَعْضُ أَتْرَابِهَا
مُفْضِلَةٌ غَيْرُ جِلْبَابِهَا
مُؤَاكِبَةٍ حِينَ يَرْمِي بِهَا
حَتَّى تُنَاقِضَ بِأَبْوَابِهَا
وَقَدِّسَا فَهَمَّ خَيْرُ أَرْبَابِهَا
وَجَرُّوْا سَافِلَ مُدَابِهَا
وَالسَّمْعَاتُ بِقَصَابِهَا
فَإِنَّ الْآرَاءَ أَصْدَى بِهَا
وَأَخْرَى تَدَاوَيْتُ مِنْهَا بِهَا
أَقْبَتُ الْمَرْوَةَ مِنْ بَابِهَا

جمع الامور
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها

در كایت از قوم خویش گوید

سَأَوْصِي بَعْضِي إِنْ دَنَوْتُ مِنَ الْبَلَاءِ
بِأَنَّ لَا يَزِيدُ الْوَدَّ مِنْ مُتَبَاعِدِ
فَإِنَّ الْقَرِيبَ مَنْ يُقَرِّبُ نَفْسَهُ
وَإِنِّي أَمْرٌ فِي حُجْبَةِ النَّاسِ حُجَّةٌ
مَنْ يَغْتَرِبُ مِنْ قَوْمِهِ لَا يَجِدُهُ
وَيُحِطُّ بِظُلْمِ الْإِزَالِ تَزَالُهُ
وَتُدْفَرُ مِنْهُ الصَّالِحَاتُ كَرَاهِيَةً
فَأَبْلَغُ بَنِي سَعْدِ بْنِ قَيْسٍ وَأَبْنِي
شَرِيهَاتٍ رُبُّوا أَهْلًا كَرَاهِيَةً
وَإِنْ يَبْعُدَنَّ الْمَرْءُ بَرْدًا وَقَوْمَهُ
ذَمًّا نَوْمَهُ حَوْلِي قِيَا وَالنَّضْرَهُ
وَرَبِّي يَهْبِجُ لَوْ فَسَنَتْ بِحَوْرِهِ
كَلَّا فَا بَرَّيْ أَتَهُ غَيْرُ ظَالِمٍ

التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها

وَصَانَةٌ أَعْرَضَ إِذَا الْأُمُورُ وَجَرَّهَا
وَلَا يَتَأَمَّنُ ذِي بَعْدِهِ أَنْ تَمْرًا
لَعَمْرُ آبِيكَ الْخَيْرُ لَا مَنْ تَنْسَبُ
وَلَنْ كَانَ يُدِي مَرَّةً وَتَنْسَبُ
عَلَى مَنْ كَرِهَ رَهْطًا حَوْلَ الْبَغْضَاءِ
مَصَارِعَ تَطْلُومِ حَجْرٍ أَوْ سَحْبًا
يَكُنْ مَا أَسَاءَ النَّارُ فِي رَأْسِ كَمَا
عَنْتُ قَامًا لَوْ لَجِدَ لِي مَعْتَبًا
أَسْحَ قَدْ طَلَوِي كُنْجَا وَابْتَلِيَاءِهَا
وَأَمْ يَكُونُ أَسْوَأَ أَلِي تَجَسُّبًا
وَقَادَيْتُ قَوْمًا بِالْمُسْتَاهِ غَيْبًا
أَقَابِي كَرِيمٍ يَنْفُضُ الرَّاسَ مَغْضَبًا
فَاعْرَبْتُ جَلِي عَنْهُ إِنْ هُوَ كَرَامًا

التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها

هو ذوق من علي اسخفي را مخا طيب دار ووكويد

غَشِيْتُ لِلَيْلَى بَلْبِلَ حَرُورًا
وَبَاتَتْ وَقَدْ سَارَتْ فِي الْفُؤَادِ
كَصَدِّحِ الرَّجَاجَةِ مَا يَسْتَطِيعُ

وَمَا كَبْنُهَا وَتَذَرَتْ التَّدْوَرًا
صَدْعًا عَلَى بَابِهَا مُسْتَطِيرًا
كَفُّ الصَّنَاعِ لَهَا أَنْ يَجِيرًا

التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها
التي هي اجزاء
منها

وَمَا لَقِيتُ مِنَ الْمُحْتَوِينَ
وَأَعَدَدْتُ لِلْحَرْبِ وَارَهَا
وَمِنْ لَسَجِ دَاوُدَ مَوْصُونَهُ
فَبَانَ بِحِجَابٍ وَقَرَانَهُ
مَنْبَلَهُ أَحْلَى مِنْ شَبَابِ الْمَنَادِ
لَمْ تَرْتَمَسَا وَلَا رَمَهْرَبَا

وَبَرْدُ بَرْدِ رِذَاءِ الْعَرُوسِ
فِي الصَّيْفِ رَقِيقَةٍ فِيهِ الْبَعِيرُ

دیگر از شعرای رسول خدا مالک بن عوف است هو مالک بن عوف بن سعد بن ربیع بن ربیع بن دالم بن ربهان بن نضیر بن معویة بن بکر بن هوازن النضیری قصه فرار او در جنگ حنین و داستان او در این کتاب مبارک باز نمودیم وی یکی از مؤلفه قلب است رسول خدا او را از غمایی که در جراحه فریاد کرده بودند بهره تمام دادند آنگاه که مسلمانان گرفت رسول خدای او را بقیف مرجهت داد و در اسلام خود بیاید اشعار از ویست که هنگامی که مسلمانان گرفت اشاد کرد

مَا لَنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ يُوحَدُ فِي النَّاسِ كَلِمَةٍ شَبِيهَ مُحَمَّدٍ

دیگر از شعرای رسول خدای عامر بن سنان الاکوع است داود در غزوه خیبر هنگام محاربت با سر حب بن زخم شمشیر خورشید شد چنانکه داستان او شرح نگاشته آمد در خبریک در آن غزوه قرأت میکرد اگر چه بعضی آن را جزوه بعد از آن رواه نسبت کرده اند هم نگاشتم دیگر بکار سخنیم پرداخت و دیگر از شعرای رسول خدای ابوجهول العبد الاثوم علی بن ابی طالب است علی بن ابی طالب را بر این مالک از برای شتران هزاران حدی میکرد و نیک میراند و ابوجهول شتران زنا را بختی یکی نش میداد و صوتی نیکو داشت وقتی شتران نان یا مالک ابوجهول نیک بمرکت آمد رسول خدا فرمود یا ابوجهول و بیدار که بالقول بر یعنی از زمان مدارا که در زمان ضعیف اند و از سرعت شتران رحمت فرمود یا ابوجهول و بیدار که بالقول بر یعنی از زمان مدارا که در زمان ضعیف اند و از سرعت شتران رحمت فرمود

است و دیگر از شعرای رسول خدای ایتنه بن ابی الصلت است و کنیت او ابو عثمان است و در کتاب تصحیح الاسماء او را پس خلف بن ابی الصلت رقم کرده اند نام ابی الصلت عبد الله است هو عبد الله ابی ربیع بن عوف بن غیره بن عوف بن هاشمی و هو بقیف بن بکر بن هوازن است همانا ایتنه بشمار بزرگان شعرا میرد اگر چه طریقی مسلمانان گرفت چون این اشعار را در مدح رسول خدای اشاد کرد او را از جمله شعرای آنحضرت شمار کنند

وَاحْتَدَارَ سَلَهُ رَبَّنَا
وَقَدْ عَلِمُوا أَنَّهُمْ خَيْرُهُمْ
وَفِي بَيْتِهِ ذُو النَّدَى وَالْكَرَمِ
رَوْفٌ رَحِيمٌ يُوَصِّلُ الرَّحِمَ
وَخَصَّ بِهِ اللَّهُ أَهْلَ الْحَرَمِ

شاید بن سوید گوید وقتی با رسول خدای رویدم بودم فرمود اگر از شعر ایتنه چیزی دانی قرأت کن من ابتدا کردم و طلب اصفا فرمود چند آنکه صد شعر بعضی ساندیم چون اشعار او پیشه تشبیب طالب اخروی میکرد و فقال کاد لیتسلم

جسد اول از کتاب دویم من مغلطات ناسخ التواریخ

پس میدانی این زمین کجاست داین قلیب چلیت همانا عقبه و شبیه خالان تو و ولید بن عقبه پسر خال تو و دیگر بزرگان
قریش بدینچاه اندرند چون این بشنید کریان بدرید و سخت بگریست و خان شتر خویش را برافست و سجا طاعت
و در سال هشتم و اگر در سال نهم هجری همچنان کافر بود کونید و قتی امیه و ابوسفیان بن حرب جماعتی از قریش
شام میسر دهند و در عرض راه به کنیه رسیدند امیه گفت بباشید که درین کنیه کاریست این گفت و بدان کنیه درخت
و پس از سخته نازدست و بخوشتن بازشتافت و ستان افتاد و قوم در کرد او انجمن شدند تا او را با خویش و زدند و کربار
باتفاق جماعت آهنگ کنیه کرد و ایشان را بیرون بداشت و خود بیرون شد و از آنجا دیر برآمد و از سختین باز بر زیاد
آشقه خاطر و آسیمه سر بود ابوسفیان گفت ترا چه پیش آمده که اندوه تو مارا کاهش کند و کاستی بدگفت درین کنیه
مردی دانا که از مغمات و مغمیات بخبریت مرا آگهی داد که آن پیغمبر که از پس عیسی در این ایام بعثت خواهد یافت بیرون
اندازه نت من کمان داشتیم که آن پیغمبر من باشم از نیروی هوش از من بیکانه شده کاستی و کاهش گرفتیم و
ترک آسایش و آسایش گفتم ایخبر از زهری باز داده اند که آنرا هب که در کنیه بود چون امیه او بدار کرد و قال انک
کتابوع قمن این یا نیاک صاحبك قال من قبل اذنی الیسری قال و یا اذ ایا مزلک من الثیاب قال السواد
معنی بیان است گفت همانا ترا از مردم جنی خبر دهند بیت اکنون بگوئی آن جنی از کدام سوی با تو درسیاید و تو را
پوشش چه رنگ جامه مامور میدار دانست از جانب چپ میرسد و بکوشش چپ انهی میکند و پوشش جامه سیاه
میدار در آهنگ گفت آن ای امیه کمان کن که تو پیغمبر شوی همانا صاحب تو خلیف جن است و صاحبان پیغمبران
باشد از جانب امین در آید و جامه سفید دست دارد و با کلمه ابوسفیان با خویش اندیشه که تواند بود این پیغمبر عقبه بن
باشد پس آهنگ او بدار کرد و در کار عقبه با او سخن افکند رهسب گفت سال عمر او چند است و چه مقدار مال دارد گفت
سال فراوان برده و مال فراوان دارد فقال ایا صاحب هذا الکافر لیس شیخ و کلامه یقالی گفت آن
پیغمبر مال فراوان دارد و سال فراوان مع القصین زان غم رحبت بکه کردند خبر بشت رسول خدای منتظر بود امیه
با ابوسفیان گفت متابعت کن محمد را که برستی پیغمبر است گفت تو چه خواهی کرد امیه گفت من از زنیهای طایف شرم
دارم چه همه روزه با مردم آن بلد حدیث کرده ام که آن پیغمبر منم امروز چگونه بروم و بگویم پس می از عهد منافق را پیغمبر
بود و هشتم و متابعت کردم من انرا بی گوید که امیه با جماعتی از ثقیف سفر کرد و ششاسکا هی در عرض راه
کنار من فرود شد فطاعت علیهم حجوز من و راء کنیب فتورا علی عصاف قال ما منعک ان تظیروا
رحیمه الجاریه التي جاءکم ناکاه عجوزی از پستان آن برایشان درآمد و بر عصای خویش تکیه زد و گفت چه
رسیده است شمار که این جاریه مرهمه را طعام بنخورانید گفتند تو کیستی از کجا ل گفت انا ام العوام
اُمیت منذ اعوام اما و رب العباد کنت فی البلاد کنت من ام عوام و سالهاست شوی من برده است
سوکند با خدای که شما در بلاد و هصار تفرق میوید و عسایکه در دست داشت بزین گوشت و گفت اطمینان با هم
و قفرتی و کابویم کنایت از آنکه مرجهت ایشان را ماطلت بگذار و شران ایشان را باز در چون این عصا بگرفت
و اینکلمه گفت چنان نمود که شران ایشان را هر یک شیطانی بر نشست و دگوه و بیابان پراکنده ساخت امیه اتباع او
یکشمار روز در دست راد نوشتند و شران را فراموش آوردند و از برای حل اشغال احمال بخوابانید چون خواستند

که بفرستد

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

که بار بر بندند دیگر باره آن عجزه دیدار شد که در روز پیشین بکار داشت و همچنان شتر را در کرد و بیابان پراکنده گشت
کاروانیان همچنان یکشمار روز دیگر رنج بردند و شترانرا که آورده اند کت سیم نیز عجز روی نمود و سخن نخستین گفت
و کردار نخستین کرد کار بر کاروانیان سخت افتاد و باید گفت نده خیر تو مردی دانا بودی هنر خویش در از تو پدید آردی
گفت هم اکنون شما دنبال شتران کیرید ما من تیری اندشم مردان از پی شتران بشتما قند آینه جانب کیش گفت
و از فرار مل برانوی شده بودی در آمد ناگاه بر کتیبه عبور داد و مردی را بر باب کینه خسته دید و یکتن دیگر را که سوی سر درخ
سفید داشت نشسته یافت چون آن مرد پیر میه را دیدار کرد و گفت همانا تو بقوی اکنون کثوف دار که تا بنده تو از کدام
جانب بر تو در آید میه چنانکه از این پیش مرقوم شد خسته خویش گفت فرمود سوگند خدای که تو ان پیغمبری که گمان
کرده آنجا گشت حاجت چیت که بدینا شدی میه خسته عجز را شرح داد گفت او از جماعت جن زنی جهود است و ما
چند است که شوهر او هلاک شده است دانسته پس که دست از این کار باز کرد و تا شمار هلاکت یفند از در میه گفت اکنون
دفع او را چاره چیت گفت اکنون باز شو و صاحب خود را انجمن کن و فرمان داد اما حال اتعال خود را فراموش آرد
نند آنگاه چون عجز روی نماید بگروه رو بسوی او کن و سید کرت از فرار هفت کرت از فرود بگویند بسک اللهم
از زبان او سلامت شوید پس میه باز آمد و مردم خود را فراموش کرد و آنکله بدان شمار گفت و ضرر عجز را دفع داد
شترانرا حمل بر ستند و راه برداشته از ان بیجهتند و هم زهری افشانه کند و گوید وقتی میه بر خواهر خویش را در
خانه او بر سربری سخت مانده که از یکجانب بیت دیوار شکاف و در مرغ در آمد و یکی از آن مرغان بر سینه او نشست
و شکاف و قلبش را بر آورد و اندک گفت دل او را بجای گذار پس بجای گذاشت و بیرون شدند میر از دنبال شتران
و گفت لَبَّيْكَ أَيُّهَا أَنَا ذَا الذِّكَا لَا بَرِيٌّ فَأَعْنِدِي وَلَا ذُو عَشِيرَةٍ فَأَنْصِدِي دِكْرًا بَارَةً مَرغان باز شد که در
نخستین پیش داشتند و هر هفت نمودند میه همچنان از دنبال شتران گفت لَبَّيْكَ أَيُّهَا أَنَا ذَا الذِّكَا
لَا مَالٍ يُغْنِيكَ وَلَا عَشِيرَةٌ يَمِينِي يَنْزِعُ مَرغان سر بر بافتند و هم بدان گونه کار کردند و بر رفتند میه در کرت سیم گفت
لَبَّيْكَ أَيُّهَا أَنَا ذَا الذِّكَا مَحْفُوفٌ بِالنِّعَمِ مَحْفُوفٌ بِكَرَمِ سِيمِ جِن مَرغان بر رفتند میه از شتران
إِنْ تَغْفِرِ اللَّهُمَّ تَغْفِرْ جَنَّا وَأَنْتَ عَبْدُكَ لَا أَلَا

این شعر
از شاعر
است
و در
تاریخ
موجود
است

پس شکاف تنف پیوسته شد و میه نشست و سینه خود را مسح کرد و خواهرش گفت هیچ اثر در صدر خود میدانی
الآنکه در سینه من احداث حرارتی بشود و میه گفت
لَبَّيْكَ كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَّ بَالِي فِي دُونِ الْجِبَالِ أَرَعَى الْوَعُولَا
لَجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبًا عَيْنًا خَلَدَ غَوْلَةَ الذَّمْرِ لِلذَّمْرِ غَوْلَا
گن این تشبیه که بدینکام طاعت می آید و بیت را گفته چون شعر از پیش این دو بیت است
كُلُّ يَوْمٍ وَإِنْ نَطَّوْلُ يَوْمًا مَاؤُةً مَرَّةً إِلَى أَنْ يَسْزُوا
و در میه اصلت نیز شاعر بود و او را پسری بود بنام قاسم از بیروی کنیت و ابو القاسم است قاسم نیز شاعر بود
و این شعر از او است
قَوْمٌ إِذَا نَزَلَ الْغَيْبُ بَادَرَهُمْ تَرْكُوهُ وَتَبَّ صَوَاهِلُ دَفْيَانِ

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

وَإِذَا دَعَوْهُمْ لِيَوْمِ كَرْهِيهِ
 كَوْنِيهِ وَقَمِي سِيهِ بِسِرِّهِمْ سَعَاتِيهِ
 غَدَّوْكَ مَوْلُودًا وَعَلَيْكَ أَيْضًا
 إِذَا لَيْلَةٌ نَابَتْكَ بِالشُّكْرِ لَرَأِيهِ
 كَأَنِّي أَنَا الْمَطْرُوقُ وَوَدَّكَ بِاللَّيْلِ
 فَلَمَّا بَلَغْتَ السَّنَةَ الْغَايَةَ الْبَقِي
 جَعَلْتَ جِرَائِي مِنْكَ جِهًا وَعَلَيْهِ
 وَسَمَّيْتَنِي بِاسْمِ الْمُنْتَدِرِ رَأِيهِ
 فَلَيْسَتْكَ إِذْ كَرِهْتَنِي حَتَّى أَبُوتِي
 تَوَاهُ مَعِي لِلْخِيَالِ كَأَنَّهُ

این شعر در کتاب التواریخ
 در مجلد اول از کتاب دوم
 من مجلدات نسخ التواریخ
 در صفحه ۶۰۶ آمده است

این شعر در کتاب التواریخ
 در مجلد اول از کتاب دوم
 من مجلدات نسخ التواریخ
 در صفحه ۶۰۶ آمده است

چنان افتاد که وقتی سپهر میبه بخرمت رسول خدای آمد و عرض کرد که پدر من اموال مرا ما خود داشته فرمود شتاب
 و پدرت را حاضر کن و وقتی پدر من شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله انگاه که امیر در آمد فرمان کن که آن کلماتیکه
 که در ضمیر چنان مینویس داد که گوشش او نشنود و سروصدا در وقتی امیر حاضر شد سپهر فرمود انیکه سپهر تو از تو شکایت
 آورده که اراده داری که اموال او را با او گذاری عرض کرد که پرسش فرمای که من آن مال را جز بر عاتق و خالات
 او انفاق کرده ام رسول خدای فرمود این قصه بگذار و آخرت را عن شئ قلته فی نفسک و لکن سمعته اذ ناک
 خبر ده ما را از آنچه در ضمیر خود گذرانیدی عرض کرد و یا رسول الله یقین مرا خداوند در تو زیادت کرده چه گوش من از آنچه
 گفتم نشنید فرمود شنیدم بگوی آنچه گفتی پس امیر آن اشعار را که مرقوم افتاد خوانت کرد انگاه رسول خدای
 با سپهر او فرمود سخن کوتاه کن تو و آنچه در دست داری از آن پدرت را جرم از حضرت رسول مرحت کردند گویند
 بگو و پیشی با بچه بر امیر گذشت روی با همگنان کرد و گفت میچو دانید این پیشی با بچه چه گفت گفتند ندانیم فرمود میگوید
 شتاب کن تا طعمه کرک نشوی چنانچه خواهر تو در سال اول درین مین بهره کرک گشت بعضی از مردم مجلس شتاب طلب کردند
 و پرسش نمودند و سخن امیر را بصدق یافتند گویند وقتی امیر از رسول خدای بگریخت و فرزندانش سیر شدند و او امین
 غمان بازگشتید از انجام مرحت کرده بطایف آید و روزی در قصر خلیان با او خان خود نشست بشری خمر اشتغال داشت
 ناگاه عزابی بر سر فرود شد و بانگی برداشت فقال امیر یفیک الکما کث گفتند خب گفت این
 غراب میگوید چون من جام که در دست داری بنوشی جان بدی از این روی من در پانچ او گفتم خاکت بدان طبع بد
 در این سخن بودند که غراب بانگ دیگر بر آورد گفتند دیگر چه سخن نیمه است جان دارد که از فرزند قصر درین طبع که در فرود
 قصر است در افتد و استخوانی طبع کند پس کلوش چندان فشار بزند که جان بدهد گفتند او را در پنجه مرحت سیداریم
 این سخن در میان بود که غراب بمنزله در افتاد و استخوانی طبع کرد و جان بداد چون پنجه مرحت آمد تیره بیناک شد و در
 از رخسارش هرید و انجام که در دست داشت بگذاشت همچنان گفتند ای امیر اشعه با سس ما فرادان از نیکونه
 سخن شنیده ایم که گاهی بصدق و گاهی بکذب بوده هر چیز را توان استوار دانست نیکونه بنیاد ما ترا از گوش نه با پیش

وقایع اقالیم سبعمه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

باجله کاح از حد بر بردند چند انکه امیه جام برداشت و در کشید چون باده از کوی او گذر کردش دیگر گوشت بیوشن
 در افتاده و پس از زمانی نخی نمودند فقال لا بری فاعند ذولا قوی فانصر این کلمه گفت و همچنان کلام
 گویند همی گفت دین خینی بر حق است لکن من در محم شکت دارم چنانکه از این شعر معلوم توان کرد که گوید

ان ابان ربنا باقیات
 خلق اللیل والنهار فکل
 ثم تجاؤون النهار رب کریم
 حبس الفیل بالمغس حتی
 حوله من ملوک کینه ابطال
 خلصوه ثم ابدعوا جمیعا
 کل دین یوم الیوم عند الله
 این شعر از ارسنه بن ابی لعلت است که از برزی عبد الله بدمان گوید
 و اذ کفر حاجتی ام قد کفانی
 و علمک بالحقوق وان رفیع
 خلیل لا یغیره صباح
 و ارضک کل مکره یبدنها
 اذا اتی علیک امر یومنا

ما یمازی فهین الا الکفور
 مستین حسابه مقدود
 بمهاه شعاعها منسور
 ظل یحبو کانه معفور
 ملاوین فی الحروب صفور
 کلهم عصب شایمکنو
 الا دین الحقیقه زود
 حیاه لسان شینک الحیاه
 لك الحسب المهدب والسنة
 عن الخلق الجمیل و الامناء
 بنویم و انت له سماء
 کفاه من تعرضه الشاء

نصره کما یستحقه

دیگر از شعرای رسول خدای کعب بن لکاست هو کعب بن لک بن ابی کعب بن عمر بن العین بن کعب بن سواد بن غم
 بن کعب بن سلمه بن سعد بن علی بن اسد بن ساد بن یزید بن حشم بن الخزرج النضاری سلمی و کنیت او ابا عبید الله
 و ما در او لیلی دختر زید بن ثعلبه از قبیله بنی سلیم است قبل از هجرت رسول خدای حاضر گشت و در عقبه ثانی بن کعب
 بجلد ثانی مرقوم شد با پیغمبر معیت کرد و او قصصای او را در ذیل غزوات پیغمبر و تحلف او را در غزوه تبوک درین کتاب کعب
 رقم کردیم با نام رسول خدای بعد از زور و بدینه کعب را با طلحه بن عبد الله خداخت بست و کعب شعر نیکو توانست
 این شعر در مدح رسول خدای از اوست

وانی وان عنفتونی لفایل
 اطعناه لثغده فینا بغيره
 فیدی رسول الله نفسی مالیا
 شها بالنافی ظله الی الیها
 و هم انفقوا کعب بن لک در غزوه خندق سیر ما ی
 من نتره ضرب بر عین بعضه
 فلیان ماسده نسن سوفها
 در بواضری المعلن و اسلموا
 فی عصبه نصر الاله بینه
 بعضا کعبه الایاء المحرق
 بین المذاد و بین جرح الخندق
 مقحبات انفسهم لرب المشرق
 بهیم و کان بعباده ذمرفین

کعب بن لک
 شاعر رسول

نصره کما یستحقه